

تأثیر حادثه ۱۱ سپتامبر بر منازعه اسرائیل- فلسطین^۱

نویسنده: دکتر کمیل منصور^۲

مترجم: دکتر شجاع احمدوند^۳

چکیده

این نوشته که گزارش گونه‌ای رسانه‌ای و مطبوعاتی است، تأثیر حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را بر مسأله فلسطین-اسرائیل بررسی می‌کند. مقاله حاضر که حاصل مشاهدات نویسنده در مدت اقامت در فلسطین بوده است، با تحلیلی از مواضع و استراتژی‌های دو سوی حادثه ۱۱ سپتامبر، بر تأکید خاص بر تلاش اسرائیل برای تخریب «خطوط قرمز» که از بیرون به او تحمیل شده است و آنچه نویسنده «رویکرد نظارتی دولت خودگردان فلسطین» نامیده، آغاز می‌شود. بخش دوم مقاله مسیرهای این دو موضع را از سپتامبر به این سو پی گرفته و بتدریج به برجسته کردن موضع آمریکا و بویژه پیروزی قاطع در افغانستان و بازتاب‌های احتمالی آن بر منازعه فلسطین-اسرائیل می‌پردازد. این بخش از مقاله از اهمیتی فراتر از بخش نخست برخوردار است. نویسنده در این بخش از این موضوع بحث می‌کند که سیاست دولت بوش قبل از ۱۱ سپتامبر با محوریت «حداقل مداخله» در رویارویی اسرائیل-فلسطین مبتنی بر چند محور بود:

۱. پذیرش تعریف شارون از خشونت و آتش‌بس،
 ۲. درخواست از اسرائیل برای انجام رفتار متعارف با فلسطینیان،
 ۳. تشویق عرفات به تلاش برای مبارزه با تروریسم،
 ۴. حمایت کم‌اثر از توصیه‌هایی کمیته میچل.
- اما بعد از ۱۱ سپتامبر در دستگاه فکری و دیپلماسی آمریکا دو رویکرد متفاوت ظهور کرد که هر چند نهایتاً رویکرد یکجانبه‌گرایی کینه‌توزانه و نظامی غالب شد، ولی ناخودآگاه نخبگان فکری و فرهنگی آمریکا، حکایت از رویکرد دیگری داشت:

۱. رویکرد چندجانبه‌گرایی توافقی (consensual multilateral): این رویکرد که در میان نخبگان فرهنگی و سیاسی آمریکا در روزهای نخست بعد از ۱۱ سپتامبر در حال شکل‌گیری بود، معتقد بود بعد از شناسایی، تعیین محل و تعقیب سریع عاملان اصلی این حملات با مساعدت کشورهای منطقه و مسکوت گذاردن موقتی اهداف پیشین جهان‌بینی آمریکایی-اسرائیلی، باید افکار عمومی آمریکا را در خصوص ضرورت واکنش‌های بلندمدت سیاسی و بگیری منافع آمریکا از طریق همکاری با کشورهای خاورمیانه، قانع کرد.
۲. رویکرد یکجانبه‌گرایی کینه‌توزانه (virulent unilateralism): این رویکرد که بعد از یک دوره ژست‌های عدالت‌خواهانه و اعمال فشار بر اسرائیل برای رعایت خطوط قرمز اتخاذ شد، از یک سو با اعلام ختم سیاست‌های منصفانه در رویارویی فلسطین-اسرائیل، فشارها را از روی اسرائیل برداشت و از سوی دیگر با انجام عملیات نظامی در افغانستان و احتمال تسری آن به بخش‌های دیگر، خصوصاً عراق، واکنش تروریستی جدیدی را برانگیخت. (مترجم)

واژه‌های کلیدی:

۱۱ سپتامبر، خطوط قرمز، چندجانبه‌گرایی، یک‌جانبه‌گرایی، رویکرد نظارتی.

۱. این مقاله از این منبع اخذ و ترجمه شده است:

Journal Palestine Studies, XXXI, no 2, (Winter 2002), pp. 5-18.

۲. کمیل منصور (Camille Mansour) استاد روابط بین‌الملل دانشگاه پاریس و ورسای است. او از سپتامبر ۱۹۹۴ تا سپتامبر ۲۰۰۰ به مدت ۶ سال به عنوان مدیر مؤسسه حقوق دانشگاه بیرزیت (Birzeit) مسائل فلسطین را به روش علمی از نزدیک مشاهده و مطالعه کرده است.

۳. استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی.

مقدمه

رویاری فلسطین- اسرائیل در اوایل دسامبر ۲۰۰۱ وارد پانزدهمین ماه خود شد. با آن که به دلیل بازدید آریسل شارون، رهبر وقت حزب مخالف (اقلیت) از حرم الشریف در اواخر سپتامبر سال ۲۰۰۰ منازعه به اوج خود رسید، اما علت آن، علی‌رغم فرایند صلح اسلوا، شکست مذاکرات و اتخاذ سیاست حل و فصل مستمر اسرائیل بود. در خلال ماههایی که انتفاضه الاقصی گسترش می‌یافت، شارون به عنوان نخست‌وزیر اسرائیل برگزیده شد.

این مقاله بر آن است که به تحلیل استراتژی‌های اسرائیل و فلسطین، از هنگام تشکیل دولت شارون در فوریه ۲۰۰۱ بپردازد. تعریف «استراتژی» نیز دیدگاه و برنامه‌ای انتزاعی نیست، بلکه نوعی جهت‌گیری سیاسی است که آشکارا در مسیری معین حرکت می‌کند و متأثر از نیروهای متعارض، تهدیدها و فرصت‌های مختلف است. در ارائه این تحلیل، من سعی می‌کنم عوامل مؤثر بر گستره روابط اسرائیل- فلسطین را در آستانه حملات ۱۱ سپتامبر تحلیل و بررسی کنم و نشان دهم که این عوامل چگونه تحت تأثیر واکنش بعدی آمریکا در قبال آن حملات قرار گرفتند.

«خطوط قرمز» اسرائیل تا آستانه ۱۱ سپتامبر

سیاست اسرائیل در قبال انتفاضه مسجدالاقصی، تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مبتنی بر چند سطح بود. این سیاست در قبال غیرنظامیان فلسطینی شامل مجموعه‌ای از آزار و اذیت‌ها و تنبیهات دسته‌جمعی بود: محاصره شهرهای فلسطینی (از طریق کنترل نسبتاً دائمی جاده‌ها و مسیرهای روستایی و ممانعت از سفر بین کرانه غربی و غزه)؛ جداسازی بیت‌المقدس از مناطق داخلی و حوالی بیت‌لحم و رام‌الله؛ ممانعت از سفر بین شهرهای کرانه غربی (اغلب بین شمال، مرکز و جنوب نوار غزه)، به استثنای عبور از دشت‌ها و تپه‌ها به صورت پیاده، با الاغ یا در شرایط اضطراری با اتومبیل، البته با پذیرفتن این خطر که ممکن است هدف

سربازان اسرائیلی قرار گیرند، یا برای افراد بیمار، کهنسال و زنان حامله که باید به موقع به بیمارستان برسند؛ و تخریب زندگی اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی و آموزشی اکثریت جمعیت. علاوه بر این خشونت‌های صریح، نهادی و ساختاری (که مطبوعات هیچ‌گاه به آنها نپرداختند، و هدف آنها نیز تضعیف روحیه کل جمعیت بود) می‌توان به موارد دیگری نیز اشاره کرد: تخریب صدها خانه و قطع ده‌ها هزار قطعه درخت میوه و غیرمیوه، در جوار مناطق مهاجرنشین، راه‌های فرعی و پاسگاه‌های بازرسی نظامی؛ کاربرد سلاح آتشین علیه تظاهرکنندگان بی‌سلاح؛ طراحی قتل‌های سیاسی^۱ که غیر از افراد خاص (که تا آن موقع بالغ بر ۶۰ نفر بودند) کسان دیگری را نیز دربر می‌گرفت؛ کاربرد غیرمتعارف ادوات جنگی (هلی‌کوپترهای آتشبار، تانک و توپ) علیه افراد مسلح و سلاح‌های معمولی؛ و بمباران ساختمان‌های مربوط به تشکیلات خودگردان فلسطین توسط هواپیماهای اف ۱۶.

حتی پیش از ۱۱ سپتامبر، این فشارها [در سطح تشکیلات خودگردان نیز] برخی را به این پرسش رهنمون ساخت که آیا دولت اسرائیل می‌خواهد از طریق اشغال شهرهای فلسطینی، از میان بردن نهادهای خودگردان فلسطین، و قتل یا حداقل اخراج یا سرعرفات، کار را برای همیشه یکسره کند؟ اگر چه این روش‌ها در میان نخبگان سیاسی و نظامی اسرائیل حامیانی داشت، اما مخالفانی نیز بودند که اعتقاد داشتند این اقدامات، اسرائیل را در باتلاقی خطرناک‌تر از وضعیت موجود فرو خواهد برد. به هر حال، اسرائیل قبل از ۱۱ سپتامبر به دلیل الزامات بین‌المللی (خصوصاً دیدگاه‌های ایالات متحده و اروپا) و منطقه‌ای (شامل دولت‌های هم‌مرز اسرائیل، همچون عربستان سعودی) ناچار بود این موارد را «خطوط قرمز» تلقی کند، و لذا امکان عبور از آنها را نداشت. اما البته «خطوط قرمز» نیز خطوطی دقیق و دائمی نبود که امکان گذر از آنها میسر نباشد، بلکه مسأله این بود که اگر از این خطوط گذر می‌شد، قواعد بازی در برهه زمانی

خاصی به هم می‌خورد و شکل‌بندی استراتژیک و قواعد بازی جدیدی پدید می‌آید. از این‌رو، عبور از این خطوط قرمز خطراتی را متوجه ثبات داخلی اردن، مصر، روابط اعراب و اسرائیل، از حد شکاف‌های دیپلماتیک تا تنش‌های نظامی، تغییر در روابط اعراب- آمریکا و حتی روابط اسرائیل- آمریکا می‌ساخت.

اسرائیل از یک سو نمی‌خواست ناقض عمده خطوط قرمز شناخته شود و از سوی دیگر نمی‌خواست تحمل کند که این خطوط به رهبران فلسطینی مصونیت بخشد. لذا اعمال فشار تدریجی بر خطوط مذکور محور سیاست شارون و ارتش اسرائیل قرار گرفت، تا با این هدف‌ها با فشار مکرر و حملات طولانی و فزاینده (از چند ساعت در ژوئن ۲۰۰۱ تا چند روز در اوایل سپتامبر)، و تخریب مداوم زیرساخت‌ها، نظام اداری و ساختمان‌های امنیتی تشکیلات خودگردان و افزایش درگیری به قصد مشروعیت‌زدایی از عرفات، وضعیت فرسایشی ایجاد نمایند. این تاکتیک دژکوب^۱ در مجموع مزایایی برای اسرائیل داشت: زیر فشارهای بیرحمانه متجاوزان اسرائیلی، روحیه فلسطینیان و رهبران آنها به حدی تضعیف می‌شد که به آتش‌بس بی‌قید و شرط و یکطرفه رضایت می‌دادند. در چنین شرایطی شارون می‌توانست سیاست خود را اجرا کند (به عنوان نمونه، توافقی موقتی را برای یک دوره نامشخص تحمیل کند) یا اینکه دولت خودگردان ناچار به کنار رفتن می‌شد (پلیس فلسطین از فرماندهان خود اطاعت نمی‌کرد، حماس تضعیف می‌شد، رؤسای قبایل محلی کنترل شهرها و نواحی همجوار را بر عهده می‌گرفتند و...). در این اوضاع شارون می‌توانست ادعا کند که شکستن (یا عبور از این خطوط قرمز) نه پیامد سیاست او، بلکه معلول خطاهای رهبران فلسطینی بوده است. البته احتمال داشت فلسطینیان با اقداماتی جدید در قبال تحریکات اسرائیل واکنش نشان دهند [که بهانه لازم را برای سرکوب به دست شارون می‌داد]. به عنوان مثال، عملیات انتحاری^۲ می‌توان چندان مرگبار باشد که

1. balling ram tactic

2. suicide bombing

عبور از خطوط قرمز توسط شارون را در انظار جهانیان اجتناب‌ناپذیر، مشروع و قابل دفاع جلوه دهد.

این سناریوها از دید یک مشاهده‌گر بیرونی، نمی‌توانست ذهنیتی خام تلقی شود، بلکه انعکاس مکرر آن در مطبوعات اسرائیلی مبین این بود که مقامات اسرائیلی نسبت به پیامدهای احتمالی سیاست در ژکوب، محاسبه لازم را انجام داده‌اند. لذا این تاکتیک‌ها بخشی از یک سیاست آگاهانه بود. کوتاه‌بینانه و غیرمؤثر بودن این سیاست در بلندمدت، یا نشأت گرفتن آن از منازعه درونی حزب لیکود بین شارون و بنیامین نتانیاهو، و ناتوانی شسیمون‌پرز از تحدید نقش ارتش در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، یا ناشی شدن آن از فشار افکار عمومی، حائز اهمیت کمتری بود. آنچه اهمیت داشت این بود که سیاست اسرائیل در قبال قیام فلسطین، ناظر بر خرابکاری و ایجاد اختلال در اجرای توصیه‌های کمیته میچل^۱ و ممانعت از هرگونه بازگشتی به مذاکره سیاسی بود.

۱. در اجلاس صلح سران خاورمیانه در شرم‌الشیخ مصر، در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۰، رئیس‌جمهور آمریکا به نمایندگی از سران شرکت‌کننده، یعنی اسرائیل، فلسطین، مصر، اردن، ایالات متحده، سازمان ملل و اتحادیه اروپا سخن گفت و در کنار سایر مطالب بر ایجاد یک کمیته حقیقت‌یاب در خصوص حوادث چند هفته قبل از اجلاس و چگونگی از گسترش آن تأکید کرد. این کمیته ختم خشونت‌ها را متذکر شد و تنها راه صلح، عدالت و امنیت خاورمیانه را مذاکره دانست. اعضای کمیته بعد از مذاکرات و سفر به منطقه، گزارش خود را در ماه می ۲۰۰۱ تسلیم رئیس‌جمهور آمریکا کردند. این گزارش ضمن اشاراتی به سیر حوادث و وقایع، توصیه‌های زیر را مطرح کرد:
(الف) ختم خشونت

- حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان باید پای‌بندی خود را به توافقات موجود و توقف فوری و بدون قید و شرط اعمال خشونت‌آمیز به اثبات برسانند.

- حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان باید سریعاً همکاری‌های امنیتی خود را از سر گیرند.

(ب) اعتمادسازی محدود

- حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان باید برای ایجاد دوره‌ای از صلح معنادار با یکدیگر تشریک مساعی کرده، نسبت به یکدیگر اعتمادسازی کنند. جزئیات این مسئله در مذاکرات اکتبر ۲۰۰۰ شرم‌الشیخ و ژوئن ۲۰۰۱ قاهره از سوی آمریکا پیشنهاد شده است.

- حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین باید تلاش‌های خود را برای شناسایی، محکومیت و ممانعت از بروز اشکال مختلف تحریکات خشونت‌آمیز از سر گیرند.

- تشکیلات خودگردان باید عملاً نفرت خود را نسبت به اعمال تروریستی نشان داده و صد در صد تلاش خود را معطوف به ممانعت از بروز خشونت نماید و مرتکبان آن را تنبیه کند. این اقدامات قلمرو درون دولت خودگردان را هم دربر می‌گیرد.

- حکومت اسرائیل باید فعالیت‌های کوچاندن را به سرعت متوقف سازد. این مسأله کوچ‌های موسوم به «رشد طبیعی» را هم شامل می‌شود.

اگر چه حکومت اسرائیل رسماً توصیه‌های کمیته را مبنی بر آتش‌بس میان طرفین منازعه، اعتماد به یکدیگر، و توقف منازعه قبل از سرگیری مذاکرات، پذیرفت، اما عملاً نظر موافق دولت بوش را مبنی بر عدم اجرای توصیه‌های کمیته قبل از آتش‌بس کامل اخذ کرد. با این توضیح که تعریف آتش‌بس نیز بر عهده اسرائیل بود (آتش‌بس عبارت بود از آرامش فلسطینیان به مدت هفت روز، جمع‌آوری تسلیحات و دستگیری فعالانی که نام آنها به وسیله سرویس اطلاعاتی اسرائیل در اختیار حکومت خودگردان قرار می‌گرفت، بدون آنکه این امر توقف تردهای سیاسی غیرقانونی اسرائیل را شامل شود، و نهایتاً رفع محاصره شهرها یا عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی به مرزهای پیش از سپتامبر ۲۰۰۰). در این حال شارون می‌توانست ادعا کند که فلسطینیان آتش‌بس را رعایت نکرده‌اند. علاوه بر این، او سعی می‌کرد تا برداشت اسرائیل را از صلح مذکور در کمیته میچل، که محدود به استقرار مهاجرنشین‌های جدید و تأکید بر «رشد طبیعی» و بدون وقفه مهاجرنشین‌ها بود، حفظ نماید. سرانجام، او با هشدارهای مکرر نسبت به پیامد پذیرش تقاضاهای سیاسی فلسطینیان، سعی کرد این اطمینان را ایجاد نماید که

- حکومت اسرائیل باید به اعمال سیاست‌ها و روش‌های غیرمربط در قبال تظاهرات غیرمسلح متعهد باشد و در جهت تقلیل شکاف میان دو سوی منازعه بکوشد.
 - تشکیلات خودگردان باید مانع استفاده نظامیان از سرزمین‌های مسکونی فلسطینی علیه شهروندان و محل‌های استقرار اسرائیلیان شود. این تاکتیک، غیرنظامیان دو طرف را از ریسک‌های غیرضروری مصون خواهد ساخت.
 - حکومت اسرائیل باید محدودیت‌ها را رفع کرده، به همه فلسطینیان شاغل در اسرائیل اجازه بازگشت به کارشان را بدهد و اطمینان دهد که خانه‌ها، جاده‌ها، درخت‌ها و سایر مایملک فلسطینیان از تعرض نیروهای امنیتی و مهاجران در امان خواهند بود. اگر چه این اقدام از جهات امنیتی است اما پیامدهای اقتصادی بلندمدت هم خواهد داشت.
 - تشکیلات خودگردان باید با همکاری امنیتی با اسرائیل از جذب کارگران شاغل در اسرائیل به اشخاص و سازمان‌های تروریستی ممانعت به عمل آورد.
 - حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان باید در محافظت از مکان‌های مقدس مسیحی، اسلامی و یهودی با یکدیگر همکاری نمایند.
 - حکومت اسرائیل و تشکیلات خودگردان باید مشترکاً از سازمان‌های غیرحکومتی فعال در زمینه‌های مشترک حمایت نمایند.

(ج) از سرگیری مذاکرات

- با توجه به روح حاکم بر توافقات اجلاس شرم‌الشیخ و تفاهات ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ پیشنهاد می‌کنیم طرفین منازعه تعهد خود را نسبت به توافقات امضاء شده و تفاهات دوجانبه اعلام نموده و بر همین مبنا عمل نمایند. این مسأله، مبنایی برای از سرگیری مذاکرات سودمند خواهد بود. (مترجم)

آتش‌بس مذکور در کمیته میچل از قبل به نفع اسرائیل است و لذا اگر عملی شود به منزله تن دادن فلسطینیان به دستورات نخست‌وزیر اسرائیل است. در سطح کلان، این چیزی است که می‌توان آن را استراتژی دولت اسرائیل قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر نام نهاد.

بسیج و بسیج‌زدایی فلسطینیان^۱

بازتاب رفتار اسرائیل را می‌توان در آئینه زندگی فلسطینیان مشاهده کرد. هر چند قبلاً بازتاب این سیاست‌ها را بر برخی وجوه زندگی فلسطینیان توضیح داده‌ام، اما در اینجا با اشاره به تعداد کشته‌ها و مجروحان، رشد سریع نرخ بیکاری، وخامت سطح زندگی و گستردگی فقر، بویژه در نوار غزه، به شرح تأثیرات خاص و عام این سیاست‌ها در سطح خانواده و جامعه می‌پردازم. علی‌رغم این که پژوهشگران مختلف این مسأله را بررسی کرده‌اند، اما تأکید این مطالعه بر آمیزه عجیب و غریبی از بسیج و بسیج‌زدایی فلسطینیان در قالب انتفاضه دوم است که به پایان نخستین سال خود نزدیک می‌شود. برخلاف انتفاضه نخست در اواخر دهه ۱۹۸۰، مردم در این مرحله فرا گرفتند که حتی المقدور (در زمینه‌های فرهنگی، مراسم ازدواج و...) به شکل عادی زندگی کنند. کاهش و طبقاتی شدن مشارکت در تظاهرات و حضور مؤثرتر بخش‌های فقیرتر جامعه، از یک سو موجب رفع نگرانی اغلب مردم در مورد خانواده‌هایشان شده، و از سوی دیگر، همراه با افزایش اعتقاد به ناکارآمدی دولت خودگردان، زمینه مهاجرت طبقات حرفه‌ای را فراهم آورده است. البته این علایم نباید موجب گمراهی شود، چرا که این واقعیت را عیان می‌کنند که جامعه فلسطین نیز مانند هر جامعه دیگری مملو از تعارضات است. هر چند برخی از این علایم، نظیر مهاجرت افراد حرفه‌ای، نگران کننده‌اند، اما بقیه آنها تقریباً جزء شیوه‌های مرسوم مواجهه با

نابهنجاری‌های اجتماعی و انطباق با شرایط سخت‌اند. عدم ترس از بمباران‌ها، توان تشخیص مناطق خطرناک (مثلاً مرزهای همسایه را «مناطق نبرد» تلقی نکردن)، مشاجرات صریح و دوستانه در گردهم‌آیی‌های عمومی، مطبوعات، رادیو-تلویزیون‌های محلی، و مشارکت همه طبقات در تشییع جنازه قربانیان قتل‌های غیرقانونی، همه حکایت از روحیه تسلیم‌ناپذیری فلسطینیان دارد. شاید احساس در محاصره بودن به نحوی تناقض‌آمیز موجب نوعی پویایی اجتماعی مبتنی بر مبارزه‌طلبی و دلیری در مناطق تحت محاصره شده باشد.

این مسأله با افزایش تعداد جوانان داوطلب مبارزه مسلحانه تأیید می‌شود. البته این درست است که شکاف‌های طبقاتی در اینجا نمود دارد، به گونه‌ای که اغلب جوانان کمپ‌ها (که به لحاظ اجتماعی و اقتصادی چیزی برای از دست دادن ندارند) بیشتر از جوانان طبقات بالاتر به فرایند بسیج می‌پیوندند. این هم درست است که تعداد افرادی که آماده دفاع مسلحانه هستند به حد افرادی نمی‌رسد که در اکتبر و نوامبر سال ۲۰۰۰ با سنگ در مقابل ارتش اسرائیل مقاومت می‌کردند. با این حال، افکار عمومی این شیوه منازعه را نوعی مبارزه آزادیبخش ملی در مقابل اشغال دانسته و آن را تشویق می‌کند و مشروعیت می‌بخشد. این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که جوانان با عملیات انتحاری، جان خود را فدا می‌کنند، هر چند این اقدام علیه شهروندان غیرنظامی تل‌آویو و اورشلیم قابل سرزنش است. اما از زمانی که مردم فلسطین در نتیجه سرکوب‌های وحشیانه اسرائیل، از دستیابی به صلح و عدالت نومید شده‌اند، تعداد این جوانان رو به فزونی نهاده و در انظار مردم به عنوان قهرمان ملی شناخته می‌شوند.

به هر حال، به سبب عدم تناسب ابزار و آلات فلسطینیان با تجهیزات ارتش اسرائیل، میلیتاریسم (متفاوت از عملیات انتحاری)، که مورد تنفر بسیاری از روشنفکران فلسطینی است، به یکی از مشخصه‌های اصلی قیام تبدیل شده است. ماهیت داوطلبانه، غیرحکومتی و شکننده گروه‌های مبارز، موجب شده تا کنش و

واکنش فلسطینیان در مقابل اسرائیل نه مبتنی بر فرماندهی واحد و سلسله‌مراتبی، بلکه متأثر از شرایط محلی، خودانگیخته و ابتکاری باشد. آنها می‌توانند به سرعت در مقابل یک اقدام نظامی بخروشد و هر محاصره‌ای را عقیم گذارند، یا ظرف چند دقیقه عملیات برنامه‌ریزی شده‌ای را سامان دهند. ارتباط این گروه‌ها با سرویس‌های امنیتی تشکیلات خودگردان، ارتباطی پیچیده، متعارض، سیال و روان است.

از این اختلاط، انتقال، بسیج، مقاومت بدنی، قطب‌بندی نظامی، و کنترل و آزادی توسط سرویس‌های امنیتی خودگردان، چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ اولاً باید گفت که چنین معجونی در شرایط استعماری و تحت اشغال نظامی، غیرطبیعی نیست. زمانی که مردم یک منطقه با یک نیروی نظامی قاهر، بیگانه و ناآشنا با بافت اجتماعی مواجه شوند، طبیعتاً تعارضاتی بروز خواهد کرد. ثانیاً، حساسیت شدید فلسطینیان نسبت به عملکرد سیاسی رهبرانشان در قبال مسائلی چون آتش‌بس، بازگشت به پای میز مذاکره، یا نیل به یک توافق احتمالی، قابل درک است. ادامه مبارزه تا خاتمه اشغال کرانه باختری و نواز غزه، آنچنان ذهن فلسطینیان را به خود مشغول کرده که طرح مسأله آتش‌بس بدون کسب دستاوردهای آشکار سیاسی، قبل از ۱۱ سپتامبر غیرممکن بود.

«رویکرد نظارتی» دولت خودگردان به انتفاضه

هویت دوگانه^۱ رهبران فلسطینی، یعنی دولتی بودن از یک سو و نهضت آزادیبخش ملی بودن از سوی دیگر، زمینه بروز برخی تعارضات را از سپتامبر ۲۰۰۰ به این سو فراهم کرد. آنان به عنوان دولت (یا ساختاری شبه‌دولتی) ناچار به حفظ انحصار در کاربرد زور برای خود بودند. این مسأله گاهی رویارویی نظامی با اسرائیل و سازماندهی همه‌مردان تحت فرماندهی واحد را

اجتناب‌ناپذیر، و گاهی نیز هرگونه تقابل نظامی با اسرائیل و تملک یا کاربرد غیررسمی سلاح را قدغن می‌ساخت. البته سیاست اعمالی این رویکرد آن بود که رویارویی نظامی با اسرائیل، هم مرگبار است و هم احمقانه. گزینه دوم نیز نوعی خودزنی بود: هفت سال بعد از ایفای نقش ژاندارمی اسرائیل در قالب فرایند صلح، شکست مذاکرات کمپ‌دیوید در جولای سال ۲۰۰۰، و سرکوب خونین تظاهرکنندگان بی‌سلاح توسط ارتش اسرائیل بعد از دیدار شارون از حرم‌الشریف در سپتامبر سال ۲۰۰۰، رهبران فلسطینی به لحاظ سیاسی، سازمانی و نظامی، دیگر نمی‌توانستند با مردم خود جدال کنند.

اما سرانجام، رهبران نهضت آزادیبخش خود را در مقابل گزینه سومی یافتند که به همان اندازه مرگبار بود: ترکیب قیام نظامی با نافرمانی مدنی. انتخاب گریزناپذیر این گزینه به معنای ائتلاف همه سازمان‌های فعال در این عرصه بود. (با توجه به تبعید، محرمانه و زیرزمینی شدن برخی از اعضا و فعالیت‌های این تشکیلات، طبیعی بود که اسرائیل هم واکنش نشان دهد.) این ائتلاف توانست سرویس‌های امنیتی اسرائیل را در مواجهه با جمعیتی متحد و پیوسته، ناتوان و ناکارآمد سازد؛ ضمن آنکه توانست بخش مهمی از نهادهای رسمی و دستگاه‌های اداری خارج از فرایند اسلو را قربانی کند.

با توجه به اینکه هر کدام از این سه گزینه، تشکیلات خودگردان را نابود می‌کرد (گزینه اول توسط ارتش اسرائیل، گزینه دوم توسط مردم فلسطین، و گزینه سوم توسط دولت خودگردان) رهبران ناگزیر بودند که حداقل به لحاظ نظری این گزینه‌ها را بررسی کنند. اما این گزینه‌ها با دیدگاه‌های رهبران اسرائیل فاصله زیادی داشتند. رهبران اسرائیل، فلسطینیان را تهدید می‌کردند که اگر گزینه دوم را نپذیرند، بایست به خاطر ناتوانی در مهار کردن کاربرد زور توسط فلسطینیان (گزینه اول) و اعمال «تروریستی» منتظر اعلام جنگ باشند. اما رهبران فلسطینی در مقابل این سه وجه مطلقاً ناممکن چه بایست می‌کردند؟

دولت خودگردان به ترکیب ماهرانه‌ای از هر سه گزینه متوسل شد. سیاست اعلامی این بود که دولت خودگردان، اسرائیل را دشمن خطاب نکند یا دستوری برای گشودن آتش بر روی نظامیان اسرائیلی صادر نکند، اما در عوض بر مشروعیت حق دفاع از خود در برابر حملات اسرائیل به مناطق تحت محاصره تأکید کند، و همزمان که بر حق از سرگیری مذاکرات بر مبنای قطعنامه ۲۴۲ مجمع عمومی سازمان ملل تأکید می‌کند، در اعلام حمایت از انتفاضه (به عنوان یک جنبش مدنی) تردید نرزد. البته اشاره‌ای به اقدام علیه ارتش اسرائیل در کرانه غربی و نوار غزه نشد. در ضمن قرار شد عملیات انتحاری و کشتن شهروندان اسرائیلی و فلسطینی را نیز محکوم نماید. در مورد سیاست دولت خودگردان برای نظامی کردن انتفاضه، تعیین دقیق میزان نظامی شدن آن بر مبنای تأیید سرویس‌های امنیتی دولت خودگردان دشوار است؛ تهمت‌های اسرائیل در این رابطه اغلب بی‌رحمانه است. در هر حال، امکان سخن گفتن از رفتار واحد و هماهنگ رهبران فلسطینی در قبال فرایند نظامی شدن و کنش‌های نظامی فلسطینیان وجود ندارد؛ برعکس، رفتارها به دلایلی متعدد، متغیر و متعارض است. از جمله آن دلایل است: عدم تعیین سرزمینی مشخص برای فلسطین به عنوان یکی از ارکان دولت (یعنی ساختاری که توان کنترل مرزها، حفظ سرزمین و کنترل حرکت افراد و اشیاء را داشته باشد)؛ انزوای سرزمین‌های تحت محاصره (خصوصاً شهرهای تحت اختیار فلسطین)؛ فقدان اقتدار امنیتی فلسطینی در برخی سرزمین‌ها؛ تعدد سرویس‌های امنیتی فلسطینی؛ فروپاشی و پراکندگی اجباری این سرویس‌ها از سپتامبر سال ۲۰۰۰ در سرزمین‌های تحت محاصره (و انهدام زیرساخت‌های فنی و اداری که موجب اختلال در تسری فرمان‌های رهبری به سطوح زیرین می‌شد)؛ تنوع گروه‌های مبارز؛ و برتری رهبران محلی، وابسته یا غیروابسته به اقتدار مرکزی.

اکنون می‌توان به طرح فرضیه‌ای پرداخت که بر اساس آن، موانع فوق‌الذکر (که برخی از آنها- از قبیل تنوع سرویس‌های امنیتی- پیامد مستقیم گزینه‌های متقدم فلسطینیان است) رهبری فلسطین را از سطح «ستاد فرماندهی»^۱ قیام، به «ناظر»^۲ آن تقلیل داده است. با توجه به کنش و واکنش گروه‌های مبارز و بی‌نظمی تشکیلات خودگردان، این فرضیه مبین آن است که دولت خودگردان گاهی برخی اقدامات را مجاز می‌داند، گاهی نقش یک تماشاگر را بازی می‌کند، و زمانی به داوری میان گروه‌های رقیب می‌پردازد، و اغلب این موارد هم ابتکار عمل را از دست می‌دهد. این بدان معناست که آنها منتظر ارتکاب خطا از سوی اسرائیلی‌ها بوده، تنها زمانی مداخله می‌کنند که تشخیص دهند این مداخله ضروری است و حمایت چشمگیر جمعیت فلسطینی را پشت سر دارد، اما در مقابل فشار جبههٔ مقابل هم به سرعت تسلیم می‌شوند.

بدون شک رویکرد نظارتی، رهبری فلسطینی را در وضعیت نامطلوبی قرار داده است. از نظر فلسطینیان، دیدگاه رهبری مبهم و سکوت آن از سر استیصال و سرخوردگی است. مشخص نیست که آیا رهبری فلسطین موافق قیام است یا مخالف آن؛ موافق کاربرد سلاح است یا نه؛ و استراتژی آن چیست. سردرگمی رهبری فلسطین این فرصت را برای اسرائیل، حزب لیکود یا کارگر، فراهم کرده تا ادعا نماید اگر عرفات کنترل نوار غزه و کرانهٔ غربی را بر عهده دارد یا باید مسئولیت آن را بپذیرد یا اعلام کند که کنترلی بر اوضاع ندارد و لذا نمی‌تواند طرف گفت‌وگوی اسرائیل قرار گیرد. هر چند این بحث صرفاً در سطح مشاجرات مطبوعاتی کاربرد دارد، اما نتایج مختلفی نیز برای بازیگران مختلف به بار می‌آورد. اگر چه شرایط بین‌المللی اجازهٔ گذر از هیچ کدام از خطوط قرمز را به شارون نمی‌دهد، مع‌الوصف این امر برای او مجوز سرکوب فلسطینیان بود.

1. general staff

2. observer

برای پرز و حکومت آمریکا که نگران هرج و مرج پس از فروپاشی دولت خودگردان بودند، این مسأله به پذیرش دورنمای مبهم مذاکرات خواهد انجامید. مشروط بر آنکه آتش‌بس حفظ شود و همکاری امنیتی فلسطین-اسرائیل به حالت طبیعی بازگردد. و برای اروپاییان، منجر به فشار بر دولت خودگردان برای رعایت آتش‌بس و قول به اعمال فشار برای توقف فرایند کوچاندن می‌شود (شواهدی حاکی از آن است که اروپاییان نیز همچون آمریکا و اسرائیل اعتقاد به منشأ فلسطینی، و نه اسرائیلی، خشونت‌ها دارند).

رویکرد «نظارتی» گرچه برای همه طرف‌ها، خصوصاً مردم فلسطین، مطلوبیت ندارد، اما مرگبار هم نیست. به نظر من، توضیح تاکتیک‌های فلسطینی در قالب اهداف سلبی ممانعت از خودزنی (تاکتیک‌های انتحاری فوق‌الذکر) کافی نیست، بلکه این تاکتیک مبتنی بر نگرشی ایجابی بر مبنای این مفروضات است: [اول] قدرت تحمل و برگشت‌پذیری مردم فلسطین بسی فراتر از تصور ارتش اسرائیل است؛ [دوم] تفوق نظامی اسرائیل نمی‌تواند به خنثی کردن فعالیت‌های عوامل مخل فلسطینی در سطوح محلی و منطقه‌ای بیانجامد؛ [سوم] مذاکرات جدی نمی‌تواند از سر گرفته شود، مگر آنکه مردم اسرائیل نسبت به یافتن راه‌حل‌های غیرنظامی برای این قیام متقاعد شوند؛ [چهارم] هیچ آتش‌بسی مورد قبول مردم فلسطین قرار نخواهد گرفت، مگر در مقابل دستاوردهای سیاسی؛ [پنجم] آنچه در فلسطین اتفاق می‌افتد دقیقاً در جهان عرب، بویژه اردن و مصر بازتاب دارد؛ [ششم] تنها بین‌المللی کردن^۱ رویارویی اسرائیل-فلسطین (به عنوان مثال، حضور نیروهای ناظر و حافظ صلح) می‌تواند فرایند صلح را تسریع نماید؛ و بالاخره [هفتم] هیچ‌گونه استدلال قابل قبول برای فلسطینیان در جهت اجرای آتش‌بس یا از سرگیری مذاکرات، در گرو پذیرش اسرائیل نیست (چرا که این امر به معنای تسلیم فلسطینیان خواهد بود) بلکه منوط به مداخله اروپا و آمریکاست

که ثمره آن، درگیر شدن هرچه بیشتر آنها در این فرایند است. فقط گذشت زمان می‌تواند درستی این مفروضات را ارزیابی کند.

واکنش آمریکا به حادثه ۱۱ سپتامبر

سیاست دولت بوش در قبال رویارویی اسرائیل- فلسطین در دوره پیش از ۱۱ سپتامبر، معطوف به حداقل مداخله بود: قبول تعریف شارون از خشونت و آتش‌بس، و در عین حال درخواست از او برای نشان ندادن واکنش نامتناسب در قبال رفتارهای فلسطینیان؛ تأکید بر اینکه عرفات «صد در صد تلاش» خود را معطوف به ختم «تروریسم» خواهد کرد، قبل از آنکه پیامی از کاخ سفید دریافت نماید؛ و حمایت کم اثر از توصیه‌های کمیته میچل که توسط سلف او، پرزیدنت بیل کلینتون، تدارک دیده شده بود. رویکرد بوش مبین آن بود که هدف اصلی ایالات متحده بازگرداندن طرفین منازعه به گفت‌وگو برای تحکیم دستاوردهای مذاکرات کمپ‌دیوید، جولای ۲۰۰۰ و مذاکرات تابا^۱، ژانویه ۲۰۰۱، نیست، بلکه دغدغه اصلی آمریکا کنترل رویارویی مذکور برای جلوگیری از تسری آن^۲ در سطوح منطقه و استفاده از تأثیرات آن در قبال عراق است. در غیاب یک سیاست منصفانه و متعهد آمریکایی و یک دیپلماسی مؤثر اروپایی، رویارویی اسرائیل- فلسطین در روزهای قبل از واقعه ۱۱ سپتامبر می‌رفت تا در قالب تاکتیک‌های دژکوب اسرائیل و تاکتیک‌های نظارتی و پردردسر^۳ تشکیلات خودگردان ادامه یابد. اما در همین لحظه واقعه‌ای عظیم سیاره زمین را تکان داد. تاکنون مطالب زیادی راجع به این حملات وحشتناک، تروریسم بین‌المللی، ناسوبدی تروریسم،

۱. Taba negotiation این مذاکرات در ژوئن ۲۰۰۱ در تابا برگزار شد. میگل موراتینوس فرستاده اتحادیه اروپا گزارش این مذاکرات را تهیه و برای اولین بار در ۱۴ فوریه ۲۰۰۲ در روزنامه آرتس منتشر کرد. بر مبنای این گزارش، مذاکرات مذکور مهمترین مسائل موجود در روابط اسرائیل و دولت خودگردان فلسطین، چون مسأله سرزمین، مهاجران، بیت‌المقدس و مسائل امنیتی را به منظور یافتن راه‌حل آنها مورد بحث قرار می‌دهد. (مترجم)

2. spilling over

3. overseer and nuisancevalue tactics

کارگزاران آن، علل عمیق‌تر آن و ارتباط آن با جهان عربی - اسلامی و مسأله فلسطین نوشته‌اند، به طوری که مشکل بتوان نکته جدیدی بر آن افزود. با این حال، من به چند عامل اشاره می‌کنم که بر رویارویی فلسطین - اسرائیل مؤثرند. وسعت تکانه‌دهنده حادثه ۱۱ سپتامبر و هویت کسانی که پشت این ماجرا بودند، به گونه‌ای بود که می‌رفت تا دیدگاه ایالات متحده، اسرائیل و غربی‌ها را که همه گروه‌های تروریستی محلی، بین‌المللی، جنبش‌های رهایی‌بخش، جنبش‌های معارض، اسلام‌سیاست، اعراب، فلسطینیان، شیعیان لبنان، گروه‌های ترکیه و دیگران را در این حادثه مقصر می‌دانستند، تقویت نماید. البته تروریسم دولتی که علیه مردم اقدام می‌کند، بویژه اگر آن دولت دوست ایالات متحده بود، یا ترور اقلیت‌های مسلمان، مشمول این حکم کلی نمی‌شد. در راستای این تفکر، شرایط اقتضا می‌کرد تا همه ابزارهای نظامی، مادی، مالی و سیاسی، به‌طور یکپارچه و وسیع برای جنگ علیه همه آشکال تروریسم کثیرالابعاد^۱ بسیج شود. این رویکرد، که بیانگر جهان‌بینی آمریکایی - اسرائیلی بود، طنین پرشوری در سخنان نخست‌وزیر اسرائیل داشت. شارون احساس می‌کرد شرایط جدید این امکان را به او می‌دهد تا ادعا نماید در خط مقدم نبرد علیه تروریسم قرار دارد و لذا دارای اختیار تام^۲ است تا فلسطینیان و حتی حکومت آمریکا را نسبت به استقرار قواعد جدید بازی و گذر از خطوط قرمز متقاعد کند. درست دو روز بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، وی سیاست دژکوب (تهاجم خونین به شهرهای جریکو، جنین، رفح، و رام‌الله) را پی گرفت و با صدای بلند اعلام کرد که عرفات، بن‌لادن اسرائیل است.

رفتار اسرائیل از ابتدا به حدی تند بود که علی‌رغم وضعیت آشفته بعد از ۱۱ سپتامبر و دیدگاه‌های توسعه‌طلبانه معاون وزیر دفاع، پل والفوویتز، واشنگتن و ادار شد تا اسرائیل را به آرامش دعوت کند. حتی برخی مقامات وزارت خارجه

1. Hydra- headed terrorism

2. carte blanche

آمریکا، تشدید فشار شارون علیه فلسطینیان را فاجعه‌ای تلخ و انحرافی آشکار از اهداف مورد نظر آمریکا تلقی کردند. در این برهه حساس، حکومت آمریکا تمام تلاش خود را معطوف به شناسایی، تعیین محل و تعقیب عاملان اصلی این حملات کرده بود. تحقق این هدف برای آمریکا مستلزم ائتلافی از دولت‌های اروپایی (شامل روسیه) و دولت‌های عربی-اسلامی بود. همچنین همکاری سرویس‌های پلیسی و امنیتی کشورهای مختلف (سوریه، ایران، و نه عراق) بدون توجه به نوع رابطه آنها با ایالات متحده و صرف نظر از اینکه نام آنها در لیست سالانه وزارت خارجه آمریکا به عنوان دولت‌ها یا سازمان‌های تروریستی یا حامی تروریسم ثبت شده باشد یا نه، به منظور جمع‌آوری اطلاعات لازم برای آمریکا ضروری بود. بعد از آن همه کشته در واشنگتن، نیویورک و پنسیلوانیا، اینک نخستین اولویت آمریکا تعقیب شبکه عاملان این حملات و مسکوت گذاردن اهداف پیشین جهان‌بینی^۱ آمریکایی-اسرائیلی بود (به رغم آنکه آن اهداف در گذشته برای سیاست خارجی آمریکا مفید تشخیص داده شده بودند). زیرا طرح آنها در چنان شرایطی تنها به سست شدن اتحادی می‌انجامید که ایالات متحده با اروپا و سایر کشورها برقرار کرده بود. رژیم‌های عربی که به دلیل گرایش‌های ضدآمریکایی مردمشان، روابطشان با آمریکا تضعیف شده بود، اکنون می‌توانستند به آمریکا اعلام کنند که حاضرند حیاط خلوت واشنگتن باشند. البته پیامی که از سوی حتی افراطی‌ترین رهبران عرب هوادار آمریکا از طریق رسانه‌های جمعی ارسال می‌شد، این بود که اگر آمریکا خواهان حامیان جدیدی در جنگ علیه تروریسم بن‌لادن^۲ است، ابتدا باید از حمایت از تروریسم دولتی دست‌نشانده خود در منطقه [اسرائیل] دست بردارد. این پیام نیز که اروپاییان حاضر به حمایت از سیاست‌های آمریکا هستند، اگرچه زیرکانه مطرح شد، اما نمی‌توانست بازتاب [مثبتی] در آمریکا نداشته باشد.

1. weltanschauung

2. Bin Laden's terrorism

این ملاحظات نشان‌دهنده اعمال فشار برای آتش‌بس و از سرگیری تماس‌های اسرائیل-فلسطین بود. جالب اینکه بر خلاف شارون، رهبری فلسطین مایل بود تا از فرصت‌ها و تهدیدهایی که تحت تأثیر دو دیدگاه زیر به وجود آمده بود، بهره‌برداری کند. یک دیدگاه در آمریکا، مبارزه فلسطین علیه اشغال را «تروریسم» تلقی می‌کرد، و دیدگاه دیگر آمریکا را نیازمند حمایت اعراب و لزوم آرامش خاورمیانه می‌دانست. رهبری فلسطین در این اتحاد پشت سر آمریکا قرار گرفتند تا وانمود کنند یکی از کلیدهای اصلی ورود آمریکا به خاورمیانه (یعنی هدایت افکار عمومی جهان عرب) را در دست دارند و قادرند از این کلید به شکل ایجابی و بی‌اشکال (مثلاً در قبال مصر که هیچ مداخله‌ای در امور نداشت) به امید سود بردن از نتایج بعدی این همکاری استفاده کنند. اتخاذ هر رویکرد دیگری کار را بر سیاست خارجی آمریکا دشوارتر می‌ساخت، بویژه اگر این رویکرد انتحاری می‌بود. به هر حال، رهبری فلسطین بعد از ۱۱ سپتامبر همان رویکرد «نظارتی» را که از آغاز قیام اتخاذ کرده بود، پی گرفت. اگر رویکرد دولت خودگردان بعد از ۱۱ سپتامبر از آزادی مطلق^۱ به تحدید اقدامات نظامی متمایل شد، بدان سبب بود که افکار عمومی فلسطین بر این باور بود که اتخاذ این رویکرد، فشار آمریکا بر اسرائیل را برای حل مسأله تشدید خواهد کرد.

با این حال، قرار گرفتن رهبری فلسطین پشت سر آمریکا در این مقطع زمانی، بسیار شکننده بود. آتش‌بسی که رهبری فلسطین در سپتامبر و اوایل اکتبر به دنبال آن بود، متزلزل می‌نمود، چرا که زندگی روزمره فلسطینیان در محاصره و کنترل پاسگاه‌های بازرسی اسرائیل بود، و همچنین اسرائیل خود را متعهد به رعایت آتش‌بس نمی‌دانست و سیاست قتل‌ها را همچنان ادامه می‌داد.^۲ هیچ چشم‌انداز سیاسی امیدوارکننده‌ای نیز در کوتاه‌مدت وجود نداشت. سه یا چهار

1. PA,S Laissez- Fair approach

2. forged ahead

هفته بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر واشنگتن، شوک سیاسی غیرمنتظره‌ای بر عرصهٔ منازعهٔ اسرائیل - فلسطین وارد آورد که قابل قیاس با شوک ناشی از حملات نیویورک و واشنگتن بود. این شوک به سرعت احزاب مختلف را به از سرگیری مذاکرات دعوت کرد و همزمان، اسرائیل اجرای مؤثر توصیه‌های کمیتهٔ میچل را به منظور تدارک دستور کاری دقیق^۱ و زمانمند برای مذاکرات خواستار شد. البته آمریکا از یک سو از توصیه‌های کمیتهٔ میچل دفاع می‌کرد و از سوی دیگر، بر تفسیر اسرائیل از آتش‌بس صحنه می‌نهاد. در نیمهٔ اکتبر، بعد از پیشرفتی محسوس، وضعیت به سرعت رو به وخامت گذارد: قتل مبارزان فلسطینی توسط اسرائیل از سر گرفته شد؛ یکی از وزرای جناح راست اسرائیل، ریحاوان زی اوی^۲، از طرفداران جدی انتقال فلسطینیان به خارج، توسط اعضای جبههٔ خلق برای رهایی فلسطین (PFLP) در واکنش به قتل رهبر جبهه، ابوعلی مصطفی، به قتل رسید؛ شهرهای فلسطینی مجدداً تحت اشغال سربازان اسرائیلی درآمد؛ محاصرهٔ سرزمین‌های تحت محاصره تشدید شد. در مقابل این وخامت اوضاع، واشنگتن از اسرائیل قول گرفت تا نیروهایش را از شهرهای کرانهٔ غربی عقب بکشد؛ هرچند این عقب‌نشینی به قصد وارد آوردن فشار بر فلسطینیان بسیار کند انجام گرفت. علاوه بر این، آمریکا ژست‌هایی در جهت خواسته‌های فلسطینیان گرفت. مثلاً، در دهم نوامبر، پرزیدنت بوش در مقابل مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کرد که خواهان همزیستی «دو دولت اسرائیل و فلسطین» با مرزهای امن و حفاظت شده است. وزیر امور خارجه، کالین پاول، نیز ده روز بعد، هنگامی که در خصوص «اشغال» و ضرورت پایان دادن به آن مطابق قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیت، اهمیت حل سریع و واقع‌بینانه مسئلهٔ پناهندگان و یافتن راه‌حلی برای مسئلهٔ بیت‌المقدس به نحوی که تمایلات مذهبی هر دو سوی منازعه را لحاظ

1. agenda

2. Rehavan Ze, Evi

کند، سخن می‌گفت، عناصر دیگری را به موضع بوش افزود. اما همه اینها برای افکار عمومی مستأصل و مایوس فلسطین که در طول سالیان گذشته شاهد نقض وعده‌ها و وخامت تدریجی اوضاع بودند، مفاهیمی عام و مبهم بیش نبودند، خصوصاً که پاول نیز هیچ‌گونه سازوکاری برای مذاکرات سیاسی (به استثنای اعزام ژنرال آنتونی زینی و معاون وزارت امور خارجه، ویلیام برنز، برای دستیابی به آتش‌بس) ارائه نکرده بود.

خبر اعزام زینی به منطقه در اواخر نوامبر، نه تنها کمکی به آرام کردن اوضاع نکرد، بلکه موجب تشدید تنش ناشی از قتل پنج کودک خردسال و همین‌طور قتل یکی از رهبران مردمی حماس شد. حملات انتحاری در بیت‌المقدس و حیفا در اوایل دسامبر، دستاویز لازم را برای اسرائیل فراهم کرد: تجاوزات تلافی‌جویانه، شامل بمباران ساختمان‌ها و نمادهای تشکیلات خودگردان، اشغال مجدد بخش وسیعی از سرزمین‌های تحت محاصره (و در خصوص شهر رام‌الله، استقرار تانک‌های اسرائیلی در فاصله چند متری مقر عرفات) و حملات وحشیانه به روستاها و اردوگاه‌ها و قتل ده‌ها تن که برخی از آنها نیروهای پلیس فلسطینی - به اتهام قصور در انجام وظایف کشته شدند. حملات تلافی‌جویانه اسرائیل تحت لوای اولتیماتومی انجام شد که شارون اجرای آن را غیرممکن می‌دانست: رهبری فلسطین باید شبکه‌های ضداسرائیلی را غیرقانونی و بمباران نماید (این اولتیماتوم زمانی داده شد که پس از قتل زی‌اوی در ۱۷ اکتبر، تشکیلات خودگردان بخش مهمی از توان خود را در کنترل اوضاع از دست داده بود) و همین‌طور مبارزان جبهه خلق برای رهایی فلسطین یا حماس و جهاد اسلامی را که موجب تحریک جمعیت می‌شدند، دستگیر کند. اسرائیل با طرح این اولتیماتوم، دولت خودگردان را در برابر دو گزینه قرار داده بود: تشدید حملات اسرائیل علیه مردم، یا جنگ داخلی فلسطینیان. اما از آنجا که به نظر نمی‌رسید نیروهای سیاسی کرانه باختری و غزه، و رهبری تشکیلات خودگردان،

گزینه جنگ داخلی یا تسلیم را برگزینند، لذا شارون بر آن بود که ارتش اسرائیل را به موضع تشدید فشار بر مردم سوق دهد. درونمایه اصلی این موضع، غلبه مجدد بر سرزمین‌های خودمختار و تضعیف (اما نه تجزیه) ساختار دولت خودگردان از طریق اعمال خشونت و افزایش وحشی‌گری‌ها بود. از این دیدگاه، خارج ساختن عرفات از صحنه، نه ضرورتاً با قتل او، بلکه با بی‌خاصیت ساختن و کنار نهادن سلسله‌مراتبی و جغرافیایی او از حلقه رهبری نیروهای امنیتی دولت خودگردان، محتمل به نظر می‌رسید.

فرجام «خطوط قرمز»

آیا این فرسایش جدی «خطوط قرمز» به معنای فرجام کار آنهاست؟ با فرض حمایت آمریکا از نیروهای نظامی و از اولتیماتوم نخست‌وزیر اسرائیل، من به پایان کار خطوط قرمز باور دارم. با توجه به اینکه ایالات متحده مبدل به گرانگه^۱ نظم منطقه‌ای شده است (نظمی که موجد خطوط قرمز است)، اگر آمریکا در جهت تغییر وضعیت فلسطین-اسرائیل بکوشد، خطوط قرمز نیز به تبع کم‌رنگ شده و بازیگران منطقه‌ای (خصوصاً مصر) چاره‌ای جز پذیرش قواعد جدید بازی ندارند. با این حال، هنوز ارزیابی این نکته مشکل است که «ترس از فردا»^۲ (یعنی ترس از بروز هرج و مرج بعد از فروپاشی تشکیلات خودگردان) که از دغدغه‌های اصلی آمریکاست، تا چه حد می‌توان به عنوان «ترمز»ی بر سیاست‌های شارون عمل کند.

اما تغییر ناگهانی سیاست آمریکا-برداشتن فشار از روی اسرائیل و پایان اتخاذ «سیاست منصفانه»^۳ [در مورد اسرائیل و فلسطینیان]- را باید در پرتو

1. pivot

2. fear of tomorrow

3. evenhandedness

تحولات بیرونی آمریکا و در سایه واکنش‌های آمریکا به حادثه ۱۱ سپتامبر تحلیل کرد. نخستین مرحله این واکنش، متوجه افغانستان شد و به سقوط سریع رژیم طالبان و نیروهای بن‌لادن انجامید. اگرچه در این زمان سنجش میزان تأثیر پیروزی‌های نظامی آمریکا، بمباران‌های بی‌امان، کشتن زندانیان رهیده از بند، و اعمال فشار بر اسرای جنگی، بر جهان عربی-اسلامی مشکل بود، اما دو مسأله از پیش آشکار بود؛ نخست، تقویت یک نگرش ضدآمریکایی ملموس و شاید قابل قبول در میان مردم منطقه؛ و دوم، زیر سؤال رفتن نقش بسیاری از روشنفکران عرب در مواردی همچون مشارکت دموکراتیک در تعیین وضعیت آینده کشور، تعیین دورنمای کلی و جایگاه جامعه در آینده و پیامدهای خطرناک شعارهای ایدئولوژیک و مضامین پرتکلیف آنها. بدون شک این مشاجرات از یک سو قویاً از افکار عمومی متأثر بود که خود تحت تأثیر موضع حکومت آمریکا در قبال منازعه اسرائیل-فلسطین قرار داشت، و از سوی دیگر، متأثر از تصمیماتی بود که قبلاً به عنوان مرحله دوم واکنش آمریکا به حوادث ۱۱ سپتامبر اعلام شده بود.

مرحله دوم واکنش آمریکا، برای آینده‌خاورمیانه دارای اهمیت است. شواهد کنونی حکایت از تمایل جدی و قطعی به رویکرد نظامی دارد. قلمداد کردن گروه‌های تروریستی محلی به عنوان تروریسم جهانی (صححه گذاردن به دیدگاه‌های اسرائیل در این خصوص) و اجماع همگانی در مورد احتمال مداخله نظامی علیه عراق، سیمای مداخله‌جویانه‌ای از آمریکا ترسیم کرده که ناشی از بسیج و پیروزی قاطع و سریع بر نیروهای طالبان و بن‌لادن است. اگر این روند حاکم شود، به معنای موفقیت رویکرد «یک‌جانبه‌گرایی»^۱ در واشنگتن است که اجماع‌های بین‌المللی و نگرانی‌های عربی-اسلامی را به دیده حقارت می‌نگرد. این رویکرد نظامی، اگر چه موجب شکل‌جدیدی از تروریسم است، اما با اقدامات نظامی در صدد کتمان ضعف خود [در ممانعت از بروز این حادثه وحشتناک] نیز هست. در صورتی که هدایت اتحاد استراتژیک، ایدئولوژیک و

فرهنگی میان ایالات متحده و اسرائیل در خاورمیانه، به دست ائتلاف خطرناک جناح راست نظامی‌گرای آمریکا و طرفداران اسرائیل بزرگ بیفتد، کار بسیار پیچیده خواهد شد. البته مردم اسرائیل قبلاً هزینه این ائتلاف را پرداخته‌اند.

در روزهای نخست بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، نه تنها این جهت‌گیری قطعیت نیافته بود، بلکه برعکس، دلایلی در جهت تقویت این عقیده وجود داشت که جریانی قوی در میان نخبگان سیاسی-فرهنگی آمریکا در حال شکل‌گیری است که معتقد است بعد از برخی واکنش‌های نظامی، باید افکار عمومی آمریکا را در خصوص لزوم واکنش‌های معتدل و بلندمدت با درونمایه سیاسی قانع کرد، چرا که منافع آتی آمریکا در این کشورها در گرو تلاش برای رفع شرایط منفی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است که موجب رفتارهای خشونت‌بار می‌شود؛ اعمالی که ابتدا صرفاً در قالب رفتار تروریستی منعکس می‌شود، اما نهایتاً در شکل گروه‌های تروریستی تمام عیار به منصفه ظهور می‌رسد. فرض این رویکرد آن است که پیروزی نهایی بر تروریسم، نیازمند انتزاع گروه‌های تروریستی از حمایت افکار عمومی است؛ راهکار آن هم اقناع گروه‌های اجتماعی است در باب اینکه خواسته‌های مشروع آنها به شیوه‌های مسالمت‌آمیز قابل تحقق است. برنامه‌ای که می‌تواند تجسم‌بخش این رویکرد باشد، نوعی اجماع «چندجانبه»^۱ در جهت حفظ اصول سازمان ملل متحد است. در مورد خاص خاورمیانه، آمریکا باید قصد جدی داشته باشد تا توافق اسرائیل-فلسطین را مطابق اصول و هنجارهای حقوق بین‌الملل کاربردی کند. اگر چنین رویکردی مورد قبول پرزیدنت بوش قرار گیرد، بدون شک تصور آمریکا را در خصوص جهان عربی-اسلامی به سرعت دگرگون خواهد ساخت.

متأسفانه این رویکرد اکنون خارج از دستور کار واشنگتن قرار دارد و در عوض، نوعی یک‌جانبه‌گرایی کینه‌توزانه دست بالا را دارد. البته این تنها

فلسطینیان یا اعراب نیستند که هزینه‌های آن را پرداخت خواهند کرد، بلکه اسرائیلی‌ها نیز نمی‌توانند در بلندمدت از پیامدهای آن در امان باشند. تکبر و خیال باطل پیروزی، آنها را در گرداب عمیق سیطره بر دیگران غوطه‌ور خواهد ساخت و به سوی یک بن‌بست استعماری^۱ سوق خواهد داد.